

کار برای خدا پیروزی می‌آورد

(مصاحبه با حجت‌الاسلام والمسلمین دکتر احمد احمدی، عضو شورای عالی
انقلاب فرهنگی و ریاست سازمان سمت)

حضور: در سی‌امین سال انقلاب اسلامی هستیم. شما از قبل از انقلاب با حضرت امام ارتباط داشتید، اولین خاطره شما از امام چه بود؟

حجت‌الاسلام والمسلمین دکتر احمدی: یاد امام خاطره‌انگیز است به قول شاعر عرب «هوالمسک ما کررته یتضوع» مشکى است که هر قدر با آن روبرو شوی و آن را لمس کنی بوی خوشش همواره همچنان به مشام می‌رسد. اگر بگویم که هم اکنون هم با امام و علامه طباطبایی (رضوان الله علیهما) زندگی می‌کنم سخن به گزاف نگفته‌ام. خاطرات زیادی از قبل از انقلاب دارم. اولین بار بعد از فوت مرحوم آیت الله بروجردی با دوستم به منزل اما رفتیم. وقت نماز بود که بسیار ساده و بدون اینکه عین و غین و ضاد را به طور غیر معمول ادا کند نماز را خواندند. من به هم‌درسمان آقای گنجی - که خدا رحمتش کند - گفتم: ایشان شایسته رهبری و تقلید است. از آن به بعد دیگر در خدمت ایشان بودیم و به درس ایشان در مسجد سلماسی می‌رفتیم. خرداد ماه بود آخر دوره درس هر سال تحصیلی معمولاً طلاب از استاد می‌خواستند که نصیحتی بکند. در مسجد سلماسی که پر بود از علمای بزرگ که هر کدام خودشان شخصیتی بزرگ بودند و بعضی از آنها





اکنون مرجعند، در درس خارج فقه بحث درباره غیبت بود که آقایان تقاضا کردند که نصیحتی بفرمایید. ظاهراً تسبیحی دستشان بود گذاشتند زمین و فرمودند: همه اینها که گفتیم نصیحت است از اینجا زبانت را باز می کنی به نجف و از کسی که در آنجاست غیبت می کنی؛ این زبان در روز عرض اکبر (قیامت) از اینجا تا آنجا کشیده می شود و زیر پای اهل محشر لگدکوب می شود. آن روز تجسم اعمال را با بیانی بسیار زیبا و رسا و با صدایی بلند بیان فرمود. وقتی داشت توضیح می داد به یک باره دیدم که جمع علمای بزرگ در این مسجد های های گریه می کنند، به گونه ای که بعضی از آنها اصلاً خوددار نبودند.

فراوان خدمت امام می رفتیم. درسهایی را که در تابستان داشتند و مسائل مستحدثه می فرمودند هم می رفتیم. یک روز عصر به محضر ایشان رفتیم، جمعی دیگر هم بودند. شخصی آمد و ظاهراً نیاز مالی هم داشت که بعداً امام دستور داد به او کمکی بکنند. او گفت که من

همخوابه‌ای دارم که او هم مریض است. همه ما منتظر بودیم ایشان در جواب کلمه همخوابه چه خواهد فرمود، آیا مثلاً لبخندی می‌زند که نشان سبک شمردن حرف او بشود که چرا تعبیر همخوابه را برای همسرش بکار برد. حضرت امام به آن آقا فرمود پولی ببرید و آن مخدره را هم درمانش کنید. واقعاً هیچ تغییری در چهره مبارکشان پدید نیامد. بعضی از حضار لبخند تمسخرآمیز می‌زدند و از بیان عوامانه آن آقا حالت تمسخری پیدا کرده بودند. واقعاً آن محضر هیچ وقت از یادم نمی‌رود که امام چه فرمودند و با برخوردی کریمانه، مؤدبانه و محترمانه به همه حاضران درسی فراموش نشدنی آموخت. به یاد دارم که حضرت امام درباره آن شبی که چندین افسر زبده با چند ماشین آخرین مدل برای انتقال ایشان از قم به تهران آمده بودند می‌فرمودند آنها که کنار من نشسته بودند از ترس می‌لرزیدند و من به آنها دل‌داری می‌دادم. عجیب است کسی که در جنگال آنها گرفتار بوده آنها را تسکین و دل‌داری می‌داده است.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی هم خیلی خاطره دارم. یکبار دو سه روز پس از پیروزی انقلاب اسلامی خدمت ایشان رسیدیم. زمانی بود که ایشان در مدرسه رفاه در خیابان ایران بودند و مردم گروه گروه به دیدار ایشان می‌آمدند و شعار می‌دادند: «ما منتظر خمینی هستیم» و ایشان هم ساعتی پس از ساعتی می‌آمدند و با تکان دادن دست به ابراز احساسات مردم پاسخ می‌دادند. یکی از علمای بزرگ زنجان یا قزوین هم خدمت ایشان آمده بود و بسیار مضطرب بود که مثلاً اوضاع و احوال کشور و شهر ما چنین و چنان است و وضع خیلی به هم ریخته است. امام خیلی آرام مانند کسی که چندین انقلاب را تجربه کرده باشد فرمود: اینها دنباله‌های حرکت انقلاب است که خود به خود فروکش می‌کند شما نگران نباشید. بنده از این جواب بهت زده شده بودم گویی که اصلاً متن انقلاب در دست اوست و آزموده است که انقلاب مثل یک موجی است که بطور طبیعی دارای ضایعاتی و مشکلاتی است.

حضور: گویا حضرت امام در خصوص تأسیس سازمان سمت کمک ویژه‌ای کردند. خوب است از زبان شما بشنویم.



دکتر احمدی: بعد از پیروزی انقلاب، فراوان خدمت ایشان می‌رسیدیم. در کوران جنگ یک بار که اعضای شورای انقلاب فرهنگی خدمت ایشان رسیدند فرمودند: این جنگ دیر یا زود تمام می‌شود ما باید به فکر دانشگاهها باشیم. دانشگاهها مهم است، به فکر آنها باشید.

یک بار دیگر که خدمت ایشان رسیدیم، دیدیم جمعی از جوانان در اطراف بیت مبارک ایشان داشتند شعار می‌دادند (ما منتظر خمینی هستیم) امام فرمود: ما باید کارمان را برای خدا انجام بدهیم، باید تکلیفمان را انجام بدهیم. اگر یک زمان همین مردم بیایند و بگویند مرگ بر فلانی (منظور شخص خودشان بود) در آن صورت هم اگر تکلیف‌مان را برای رضای خدا انجام داده باشیم، هیچ پروایی نباید داشته باشیم. چه حالا که دارند ابراز احساسات می‌کنند و به نفع ما شعار می‌دهند و چه زمانی که به فرض بر ضد ما شعار بدهند. ما باید به تکلیفمان عمل کنیم و برای خدا کار کنیم و پروای این را نداشته باشیم که آیا مردم به نفع ما شعار می‌دهند یا به ضرر ما.

خاطره‌ای که خیلی مهمتر از بقیه خاطرات است این است که در تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۷ شورای انقلاب فرهنگی مصوبه‌ای را گذراند که برای علوم انسانی به صورت خاص مؤسسه‌ای دایر شود و کتب درسی دانشگاهی و کتب مبنایی - البته مبنایی بعداً در نگارش اساسنامه آمد - برای دانشگاهها تهیه شود. بعد از نوروز سال ۱۳۶۴ به بنده پیشنهاد شد که شما به جهت ارتباطان با حوزه و دانشگاه مسؤولیت آن را بپذیرید. عرض کردم که گرفتارم، آن زمان بنده مسؤولیت دانشکده علوم انسانی دانشگاه تربیت مدرس را داشتم و درگیر کارهای دیگر هم بودم، عذر آوردم. بعد مقام معظم رهبری که آن وقت رئیس‌جمهور بودند فرمودند: دوستان شورا از شما خواسته‌اند بپذیرید و روی آنها را زمین نیندازید. چون شما هم با حوزه ارتباط دارید و هم با دانشگاهها. زمینه فراهم است و شما خوب می‌دانید که علوم انسانی چیست، مسائل دینی فلسفی کلامی و... را می‌دانید لذا شما بپذیرید. ما هم پذیرفتیم اما در عمل تأخیر افتاد چون هیچ چیز نبود. چنگ در اوج بود، نه جا داشتیم و نه پول. وضع را خدمت آیت‌الله خامنه‌ای مطرح کردم. یک روز به اتفاق معظم‌له و اعضای شورا رفتیم خدمت حضرت امام. تابستان سال ۱۳۶۴ بود. بعد از اینکه شورا تمام شد و اعضا رفتند، ایشان دست بنده را گرفت و فرمود که موضوع را خدمت امام مطرح کنیم و خودشان

موضوع را مطرح کردند که فلانی قرار است مؤسسه‌ای دایر کند برای تدوین کتب درسی برای دانشگاهها. حضرتعالی سه چهار میلیونی به ایشان کمک کنید. امام سر مبارکشان را بلند کرد و بنده کم دیده‌ام که ایشان به آن اندازه در جایی خرسند شده باشند. تبسمی نزدیک به خنده از لب مبارکشان ظاهر شد و با چهره‌ای متبسم رو کردند به آیت‌الله خامنه‌ای و فرمودند: باشد، کمک می‌کنم.

من کمی ملاحظه کردم که در این موقعیت بحرانی مالی که وقتی این وجوهات به دستمان بیاید شاید نتوانیم به درستی مصرف کنیم، با آن وضعی که ما داشتیم، عرض کردم یکی دو میلیونی محبت بفرمائید تا ما این مرکز را راه‌اندازی کنیم. ایشان فرمودند که باشد. آمدیم بیرون و ایشان به شوخی فرمودند فلانی پیش امام ما را خیط کردید، من گفتم سه چهار میلیون شما گفتید یکی دو میلیون. بالاخره آن روز گذشت. امام هم اخلاقی این گونه بود، اگر کسی می‌گفت که مثلاً دو سه میلیون بدهید ایشان همان دو میلیون را می‌داد نه سه میلیون، با آن احتیاطی که در مصرف بیت‌المال داشتند. طولی نکشید که دیدیم جناب آقای شیخ حسن صانعی یک میلیون تومان اسکناس پانصد تومانی برای ما فرستادند. صادقانه می‌گویم، قسم می‌خورم از روزی که این پول به سازمان ما آمد آنچنان برکتی داشت که از زمان دایر شدن این سازمان به هیچ وجه نیاز مالی پیدا نکردیم. الان هم وقتی با دوستان شرکت می‌کنیم در جلسات رؤسای دانشگاهها، پژوهشگاهها و... آنها همیشه ناله می‌کنند که بودجه‌مان کم است و پول بدهید ولی ما یک بار هم نگفته‌ایم که پول بدهید، برای اینکه همیشه مبلغی قابل ملاحظه اندوخته داریم. به دوستان همیشه می‌گویم که بیت‌المال را نگیریم که بماند. آن پولی که امام دادند تبدیل شده است به یک سازمان بزرگ. آن روز یک اتاق هم نداشتیم. قرار شد یک طبقه دبیرخانه ساختمان از شورای انقلاب فرهنگی را به ما بدهند که نیمی از آن را در اختیارمان قرار دادند. ما از آنجا شروع کردیم. بعد سه دستگاه ساختمان در خیابان کارگر خریدیم و الان هم به رو به روی پمپ گاز در بزرگراه آل احمد منتقل شدیم. شاید قریب به صد میلیارد تومان یا خدمات کاری داریم و یا تجهیزات فیزیکی مثل ساختمان و کتاب و لوازم داریم. همچنین تاکنون بیش از ۱۲۵۰ عنوان کتاب تألیف و به دانشگاهها

داده شده است. بنده همواره نفس آن روح پاک را در این سازمان لمس می‌کنم. همواره تلاش کردیم که این سازمان فراخور آن عنایت حضرت امام باشد. به این معنا که ضوابط مورد نظر ایشان که مورد نظر خدا و رسول او است در این سازمان مراعات شود. حتی به راننده توصیه می‌کنم مواظب باش یک وقت از کنار عابری که کنار خیابان ایستاده نگذری که مثلاً آب به او پاشی و یا او را غبار آلود کنی یا دود تولید کنی که به آن عابر آزار برسانی. تلاش کردیم که امانت‌داری را در حد توانمان مراعات کنیم. با وجود مشکلاتی که برای برخی سازمانهای دیگر بوجود آمد و بعضی وقتها دچار رکود شدند اما به لطف خدا این سازمان همواره از رشد کافی برخوردار بوده و تاکنون حدود بیست و چهار میلیون جلد کتاب به دانشگاهها تحویل داده و روز به روز در حال رشد و افزایش تولید هستیم و بنده که مدیریت نخوانده‌ام، نه اکنون مدیریت بلدم و نه آنوقت بلد بودم همه را واقعاً از برکت آن لبخند دلشین و از برکت این عنایت و کمک و مساعدت آغازین حضرت امام می‌دانم. هر وقت هم مشکلی باشد واقعاً یا به روح پاکشان متوسل می‌شوم و یا حتی می‌روم کنار مرقد مطهر ایشان و از ایشان مدد می‌خواهم. یکبار که به عنوان عضو ستاد انقلاب فرهنگی خدمت ایشان رسیدیم دستور دادند که دانشگاهها را باز کنید. ما هم رفتیم سراغ باز کردن دانشگاهها. حدود کمتر از دو سال دانشگاهها بسته بود، از خرداد ۱۳۵۹ تا اواخر سال ۱۳۶۰ و ما از ۱۳۶۱ شروع کردیم. به همین جهت مرتب خدمت ایشان می‌رسیدیم و آنچه در این دیدارها ایشان همواره سفارش می‌کردند این بود که شما خالصانه برای خدا کار کنید. حواستان باشد برای خدا خالصانه کار کنید. کار برای خدا کمبود نمی‌آورد. کار برای خدا پیروزی می‌آورد که این سفارشات همیشه همچنان در گوشمان طنین افکن است.

یک خاطره هم از آقای دکتر عبدالله زندیه که خدا رحمتش کند بگویم. او خاطره‌ای نقل کرد که خیلی برای من آموزنده بود. گفتند زمانی که امام در قم بودند قبل از آن که حادثه سخته پیش بیاید و ایشان به تهران منتقل شوند ما به قم رفتیم. در آن خانه یک طبقه، در اتاق بیرونی نشسته و منتظر بودیم که ایشان از اندرون تشریف بیاورند.

آیت الله طالقانی (رحمت الله علیه) و یکی از دخترانشان هم آمده بودند. آن زمان ظاهراً

بچه‌های کمیته دو تا از پسران آیت‌الله طالقانی را گرفته بودند. منافقین هم خیلی سر و صدا می‌کردند که بچه‌های پدر را گرفتند و معلوم نیست چه بر سرشان آورده‌اند. یکی از دخترهایشان هم آمده بود با پدرش که به امام اعتراض کنند که چرا این کار انجام شد. آقای دکتر زندیه فرمودند که حضرت امام از اندرون وارد اتاق شد. مرحوم آیت‌الله طالقانی با آن ادبش احترام فراوانی به عمل آورد و بعد از احوالپرسی که با حاضران صورت گرفت ایشان قضیه دستگیری پسرانشان را نقل کردند. دکتر زندیه مطلب را به این مضمون به بنده گفتن که امام فرمود جناب آقای طالقانی این انقلاب، انقلاب بزرگی است و فراگیر خواهد شد. منظور این است که با انقلاب به این بزرگی، ما الان نمی‌دانیم که چه کار عظیمی کرده‌ایم. این انقلاب را هنوز هم نمی‌توانیم ارزیابی کنیم. برای چنین انقلاب بزرگی اگر احمد مرا هم بگیرند ما نباید نگران باشیم و اعتراض کنیم. کار به این بزرگی بالاخره چنین تبعاتی هم دارد. این را فرمودند و برخاستند و رفتند. دختر مرحوم طالقانی اعتراض کرد که آقا مسئله حل نشد. برادران من هنوز تکلیفشان معلوم نیست. این جمله را معترضانه گفت. مرحوم آیت‌الله طالقانی سخت به او پرخاش کرد که تو نمی‌فهمی و نمی‌دانی که ایشان در باب عظمت و آینده انقلاب چه فرمودند. خلاصه دختر را با پرخاش ساکت کردند. البته بعداً فرزندان مرحوم طالقانی را آزاد کردند. ولی داستان داستان برخورد امام و نگاهی بود که ایشان نسبت به انقلابش داشت و می‌دانست که چه کار بزرگی انجام شده است. انشاءالله خداوند به امام رفعت مقام بدهد و به همه ما توفیق بدهد که بتوانیم حق این رسالت انبیاء را ادا کنیم.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی